

## فارسیتی

موریس یکی از موش های جنگل مانر بود که همواره از انسان ها خبر می آورد. موریس برای سنوبال، رئیس جنگل، خبر آورده بود که انسان ها توانسته اند به نگرش و نگاهی نو در زندگی برسند. در واقع آنها در ابتدا یازده سال از عمر خود را به مکانی می روند تا پایه ای باشد برای چند سال بعدشان. در آن چند سال به آنها چیزهایی آموخته می شود که قرار است نگاه و نگرش جدیدی به آن ها در مواجهه با مشکلات عطا نماید و زندگی آن ها را در ابعاد مختلف بهبود بخشد. سنوبال ماجرا را که شنید به فکر فرو رفت. او همواره دوست داشت راهی را بیابد که بتواند نگاه و نگرشی نو را به حیوانات عطا نماید. در واقع او می خواست استانداردی تعریف نماید که حیوانات بتوانند خودشان را بهتر بفهمند و بدانند که زندگی آنها تا چه حد شبیه به حیوانات زمان ها و مکان ها دیگر است و بتوانند آینده بهتری برای خود و برقرای عدالت میان حیوانات بوجود آورند. بعد از این خبر چند موش دیگر نیز مامور شدند که صحت آنچه موریس گفته را بررسی نمایند و جزئیات این اقدام انسان ها را نیز پیگیری نمایند. در طی این سفرها آن ها متوجه شدند که انسان ها مکانی را تاسیس کرده اند که در آن صبح تا شب به بحث و جدل می نشینند. آن ها حتی دیده بودند که بعضی از انسان ها شب ها تا صبح مطالعه می کنند و سربربالش نمی گذارند تا بتوانند وضع جامعه خود را بهتر کنند. روز به روز خبرات کامل تری به دست آنها می رسید. شنیدن خبراتی نظیر توانایی درمان بیماری های لاعلاج یا تولید ربات هایی که می توانند فکر می کنند سنوبال را بیشتر اغوا می کرد رویای شخصی خود را واقعیت ببخشد. کم کم زمان عملی شدن خواسته های سنوبال رسیده بود. او تعدادی از گربه ها را که بیشتر از سایر حیوانات در نزد انسان ها محبوب بودند را به میانشان فرستادند تا آنچه انسان ها آن را علم می نامند فرا گیرند و به پیچ و خم ماجرا آگاه شوند. بعد از سال ها آن ها به جنگل بازگشتند. با اینکه سنوبال مرده بود اما هدف او توسط فرزندشان هم چنان پیگیری می شد چرا که آن ها به زعم خویش هدف والا را یافته بودند. سرانجام آنها فارسیتی را با این هدف که می خواهیم فارست (جنگل) را بهتر بفهمیم، تاسیس کردند. حال نوبت آن گربه ها بود که به انتقال آنچه آموخته بودند، بپردازند. همه چیز داشت درست پیش می رفت و انتظار می رفت که چند نسل بعد آن ها بهتر زندگی کنند. انتظار می رفت که بعد ها گربه ها و موش ها با مسالمت در کنار دیگر زندگی کنند. انتظار می رفت که ارزش های آن ها دگرگون شود و استاندارد های بالاتری نسبت به نسل های پیشین خود داشته باشند اما افسوس که آن ها به بیراهه رفتند. در واقع تقلیدی کورکورانه مسبب بروز مشکلات گشت. بعد از مدتی حیواناتی که به تحصیل می پرداختند نمی دانستند چرا دارند چنین می کنند؛ آن ها در مسیری قرار گرفته بودند که از پیش برایشان در نظر گرفته شده بود. آن ها هیچ تصویری از هدف والای سنوبال نداشتند. آنها صرفاً می آموختند و نمی دانستند که باید بعد از طی کردن مقطعی در فارسیتی، در صورتی مقطع بعدی را ادامه دهند که واقعاً به آن نیاز داشته باشند. نمی دانستند که باید خودشان مسیرشان را شکل دهند نه اینکه مسیر از پیش شکل داده شده را طی کنند. آن بچه ها وقتی از فارسیتی نزد

والدینشان برمی گشتند به جای تعمق بخشیدن به تجربه هایی که آموخته بودند، دغدغه این را داشتند که طاووسی که تازه بینشان معروف گشته بودند و جنگل های دیگر، مانر را به واسطه آن طاووس می شناختند، در زندگی خصوصی اش چه می گذرد یا منتظر بودند کارهای مربوط به فارسیتی را انجام دهند تا به تماشای سنگ پرتاب کردن بین زرافه ها و کرگدن ها بنشینند. آنها نمی داستند که تکه سنگی که به آنها داده می شد صرفاً مجوزی برای خودباوری آنها در مواجهه با مکان ها جدید، اندیشه های جدید و بطور کلی هرچیز جدید بود اما متاسفانه گمان کردند که این تکه سنگ به خودی خود ارزش دارد. بسیاری از آنها این تکه سنگ ها را جمع می کردند و به دور گردن خود می آویختند. بعضی از آنها نیز کلکسیون این تکه سنگ ها را جمع آوری می کردند. بعدها بعضی از آنها نیز به معاوضه آنها ها با دارایی هایشان می پرداختند. موش ها گردو هایشان را می دادند تا مفتکی آن تکه سنگ ها را بگیرند. شیرها گوشت هایی که اندوخته بودند را می دادند تا مالک آن تکه سنگ ها شوند و قس الی هذا. کم کم روش ورود به فارسیتی برای حیوانات مشکل گشت و عده ای سودجو روش های اشتباهی را به این حیوانات آموختند. آنها به اشتباه هدف را ورود به فارسیتی نشان دادند و حیوانات بیچاره نیز بعد از ورود به فارسیتی نمی دانستند باید چکار کنند. هرکدامشان خودشان را جوری سرگرم می کردند. در این میان حیواناتی هم بودند که له له می زدند تا بتوانند از مانر فرارکنند و به آنر و بانر (جنگل های دورتر) بروند. تمام ثروت و منابع مانر اتلاف می شد تا اینکه گروهی از لاک پشت ها نتوانستند دوگانگی ارزشی و اتلاف سرمایه ها را مشاهده کنند و در نتیجه بپاخیزند. آنها حیوانات نا آگاه را آگاه می کردند. آنها هدفی که سنوبال در نظر داشت و فراموش گشته بود را بار دیگر به افراد مرتبط به فارسیتی یادآوری کردند اما حیف که تعداد لاک پشت ها کم بود ...